

دنبال ثابت کردن خودم هستم

گفت‌وگو با امین فقیری؛ نویسنده‌ی معاصر

محمد مهدی طالقانی

اشاره:

امین فقیری از داستان‌نویسان معاصر دهه‌ی پنجاه است که اولین کتاب خود را با عنوان دهکده‌ی پرمال در سال ۱۳۴۷ منتشر کرد.

از آثار دیگر وی می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد: کوفیان، کوچه‌های اضطراب، غم‌های کوچک، زمستان پشت پنجره و...
فقیری متولد شیراز و هم‌اکنون هم در شیراز زندگی می‌کند.

این خوره‌ی نوشتن (بیماری نوشتن) که گاهی بعضی‌ها از آن نام می‌برند، آیا شما را هم اذیت می‌کند، اصلاً چرا می‌نویسید، در طول این سال‌ها خسته نشده‌اید؟ اصلاً دنبال چه چیزی هستید؟
حتماً در دید نویسنده این یک بیماری نیست، بلکه ضرورت است. نفس کشیدن است. یک نوع عشق است، وصال است، کام‌جویی است، شاید هم لجبازی است. عقب انداختن مرگ محتوم است. بهانه‌ی برای بودن است. بر بلندای زمان، ایستادن و فریاد کشیدن است، که مرا فراموش نکنید. من هستم. می‌نویسم.

واژه‌ها به نفع من شهادت می‌دهند. من به دنبال اینم که واژه‌های دربند را از قفس‌شان رهایی بخشم. چونان کیوتران جلد. دلم می‌خواهد مردم پرواز این واژه‌ها را ببینند. حس و حال خوبی است. به من کمک می‌کند پرواز کنم. رنج‌ها را بیهوده و حقیر بپندارم. به من می‌آموزد غرور داشته باشم. چهل سال مداوم. خسته نمی‌شوم چون با نوشتن است که انرژی می‌گیرم. نوشتن امروز فردایم را بیمه می‌کند. بله، دنبال ثابت کردن خودم هستم. یا تحمیل خودم بر ذهن‌ها، چشم‌ها و دل‌ها.



اگر ممکن است به حال و هوای خودتان و جامعه‌ی ادبی در زمان چاپ اولین کتابتان - «دهکده‌ی پرمال» - که در سال ۴۷ منتشر شد، برگردیم، و بگویید آیا کتابی که بعد از سی و هفت سال هنوز تجدید چاپ می‌شود، در چاپ اولش با مشکلی روبه‌رو بوده است؟

من کنجکاو بودم. قصه‌ها مرا به تعجب می‌انداخت. نویسندگان تافته‌ی جدا بافته بودند. هیچ‌گاه در مخیله‌ام خطور نمی‌کرد که می‌توانم. آن‌روزها بین سال‌های ۴۰ و ۵۰ جامعه‌ی ادبی، آثار ادبی پربرترین سال‌های حیات خود را می‌گذراند. همه چیز رو به جلو و خواستنی و رشک برانگیز بود. شاملو خوشه را در می‌آورد. مجله‌ی فردوسی بود. سخن بود. جنگ‌های مختلف ادبی بود. همه دست به دست داده بودند تا ادبیات را پر بار کنند. بسیاری از آثار ماندگار ادبیات ایران در آن سال‌ها انتشار یافت. دهکده‌ی پرمال هم همین اثر را داشت. اگر اکنون هم چاپ نمی‌شد این حرف را نمی‌زدیم. حال محتوایش هر چه که بود ملالی بود که زیر پوست همه بود. من ملال مردم را به آن‌ها یادآور شدم. یک صمیمیتی در کتاب بود. البته این‌ها آگاهانه نبود، بلکه سرشته به ترتیب من بود و آن‌گونه که من به آدم‌ها، فضا و دنیا آگاه می‌کردم. کتاب شش هفت ماهی در اداره‌ی ممیزی شلاق می‌خورد. از این دست به آن دست. خدا بیامرز مرد عزیز عبدالعظیم گوهرخای را که مرکز نشر سپهر را داشت. تلفن زد و گفت: حال کتاب را یک روحانی می‌خواند. این دیگر خوان هفتم است. که خواب از این خوان هم عبور کرد و به بازار آمد.

چه شخصیت‌هایی از کتاب دهکده پرمال هنوز هم خاطر شما را مشغول می‌دارد؟

یکی شخصیت مظلوم «آبی» است و دیگر هژیر و سپیده در داستان «با باران بیار» و دیگر دادخدای دهکده‌ی پرمال زنی که قهرمان داستان «ترس» بود.

شما با آدم‌های داستان‌های‌تان چه رابطه‌ی دارید؟ چگونه بعضی از آدم‌ها این قدر ملموس آفریده شده‌اند؟

دوست‌شان می‌دارم. زجرشان می‌دهم. اما درد جانکاه‌شان را در قلبم جای می‌دهم. می‌گذارم بخندند و شاد باشند و بعد بگریند و غمناک شوند. آن‌ها در تمامی خصوصیات‌شان با من شریکند. تمام آدم‌های داستان مجموعه‌ی پازل‌مانند از آدم‌های مختلف هستند. با آن‌ها نشست و برخاست داشته‌ام. اما نمی‌توانم بگویم. یادم نمی‌آید چه وقت و کی؟ حال می‌توانید اسمش را تخیل همراه با واقعیت بگذارید.

آیا شخصیت‌ها در رمان یا داستان‌های شما اجازه‌ی هر کاری دارند یا در یک محدوده‌ی بسته هستند؟ آیا محیط (حاکمیت، اخلاقیات و...) شخصیت‌های شما را محدود نمی‌کند؟

می‌توانید شخصیت را عربان‌تر بنویسید و گرفتار سانسور یا خودسانسوری نشوید؟

آن‌ها در موضوع داستان حل شده‌اند. آیین آدم‌ها تا جایی به کار می‌آیند. که بتوانید موضوع داستان را پیش ببرند. آن‌ها اسیر موضوعی که اندیشیده شده، هستند. پس اجازه‌ی هر کاری

ندارند. هنگام نوشتن نه به سانسور فکر می‌کنم و نه به حاکمیت. همیشه به خودم می‌گویم که بگذار دیگران «نه» بگویند، نه خودم. به طور عمده، قهرمانانم به مرزهای ممنوعه نزدیک نمی‌کنم. آن‌ها حق زندگی دارند. اگر ما موضوع را برشی از زندگی بدانیم، نویسنده حق ندارد برای مردم بگوید که چگونه زندگی کنند. که هیچ‌کس در ته وجود خویش تحکم را نمی‌پذیرد.

پس از نوشتن یک داستان، از کارتان رضایت دارید، یعنی به‌طور کامل؟
گاهی اوقات خودم عاشق موضوعی که می‌نویسم می‌شوم. این خطرناک است. دل بسته شدن نویسنده به چیزی که نوشته است، دیده‌ی حقیقت را کور می‌کند. باید با خون‌سردی با این پدیده روبه‌رو شد.

داستان‌نویسی برای شما کشف جهان است یا بازآفرینی آن، یا فقط تکنیک برای شما اهمیت دارد؟

البته من رابطه‌ی تکنیک با کشف جهان و بازآفرینی را درک نمی‌کنم. در مورد کشف جهان می‌شود گفت که نویسنده به سوال‌هایی که در ذهنش به وجود می‌آید، پاسخ می‌دهد. پس هر اثر داستانی کشف رمزورازی است که در پس و پشت آن نهفته است. اعتقاد دارم نویسندگان برای هنری‌تر کردن اثر خود بایستی در بازآفرینی واقعیت تبحر داشته باشند. وگرنه به گونه‌ی کارشان به گزارش نزدیک می‌شود. گزارشی که در آن رگ‌ها منجمد شده‌اند و خونی در جریان نیست. کسل‌کننده و بیهوده. گزارش را می‌توان تعریف هم کرد اما داستان حتماً باید نوشته شود تا مردم باور کنند که با شکلی ادبی روبه‌رویند.

اهمیت تکنیک در پیاده کردن اندیشه‌ی نویسنده چهره نشان می‌دهد و اگر ما به داستان‌نویسی امروز آمریکای لاتین و ایالات متحده اهمیت می‌دهیم به خاطر تکنیک درخشانی است که برای نوشتن قصه‌های‌شان به کار می‌گیرند.

آیا درست است که هنرمند نباید در سطح مردم عادی قرار بگیرد؟
منظور شما را درست متوجه نمی‌شوم. هنرمند چیزی از همین مردم است. فرق هنرمند با مردم عادی در نبوغی است که دیگران ندارند. هیچ‌کس هم به خاطر نبوغی که دارد هوار هوار نمی‌کند. هنرمند نبوغش را در اثر هنری که می‌آفریند آشکار می‌کند و در لباس کتاب یا تابلو نقاشی یک کنسرت موسیقی ... آهنگی که می‌سازد به مردم عرضه می‌کند.

بعضی از شخصیت‌های نوشته‌های شما در «رمان» یا «داستان کوتاه» آدم‌های فقیر و بدبختی هستند که هر چند سرانجام بدی دارند ولی راوی با تقدس به آن‌ها نگاه می‌کند و برای‌شان دل می‌سوزاند. به نظر می‌رسد شما در نوشته‌های‌تان به دنبال یک عدالت اجتماعی هستید؟
در نهایت همین است که می‌گویند. البته به هیچ عنوان داستانی نوشته‌ام که مثلاً در آن از

عدالت اجتماعی دفاع کنم. بلکه انتخاب نهایی موضوع این ظن را در خواننده‌ی آگاه تقویت می‌کند. کار نویسنده لالایی گفتن نیست. بلکه هشدار دادن و بیدار کردن است.

مساله این است که حادثه‌ی موضوع خواننده را به فکر وامی‌دارد تا آنهایی که می‌توانند برای سطح وسیعی از جامعه کاری صورت دهند. تمامی خیزش‌ها به نوعی از ادبیات متعهد تاثیر پذیرفته‌اند. من اکثر قریب به اتفاق نویسندگان و شاعران قبل از انقلاب را مردمی و متعهد می‌بینم. اما امروزه دیگر تعهد به آن شکل خنده‌آور است.

نسل سرگشته‌ی کنونی دیگر به آن ادبیات دل نمی‌بندند. اما هنوز هم آگاهانه از نویسنده‌ها توقع راستینی دارند تا آن چیزهایی که آن‌ها نمی‌توانند خلق کنند، نویسنده زحمت آن را بکشد. توده‌های بی‌شکل همین‌ها هستند، چرا که احتیاج به سرمشق و راهبر دارند.

من فکر می‌کنم نویسنده باید که شخصیت‌هایی که می‌آفریند دوست نداشته باشد. حال به قول شما این دوستی شیفته‌وار است. این جز خلق و خو و روحیه‌ی من است. تظاهری در کار نیست. سرانجام بد؟

عمدی در کار نیست. قسمتی از زندگانی قهرمانان برای نوشتن انتخاب می‌گردد که به فاجعه منتهی می‌شود. من عقیده دارم مرگ باید زیبا و باشکوه باشد. اگر امکان داشته باشد داستام را تیرباران کنم، هیچ گاه او را به طناب دار نمی‌سپارم. چرا که این وضع مردن در نظر من بسیار چندان آور و تحقیر کننده است.

لازم است که بگویم. من به این مساله به صورت یک قانون نگاه می‌کنم. این که حتماً باید کاراکترهای داستان‌هایم فقیر و بیچاره باشند یا حتماً مرگ در سرنوشت‌شان که در قصه‌های من رقم می‌خورد، نقش اساسی را بازی می‌کند.

نقش جهانی‌بینی و ایدئولوژی نویسنده و میزان تاثیرش در یک اثر چگونه باید باشد؟ نویسنده چگونه می‌تواند تفکر سیاسی‌اش را در یک متن (رمان) درونی کند؟

به نظر من نویسنده‌یی که برده‌وار برای ایدئولوژی خاصی بنویسد، نویسنده نیست. بلکه کارگزار یک جریان خاص است که البته مصرف روز هم دارد. عمر نویسندگی‌ش بستگی به حمایت و حمات آن جریان فکری خاص دارد. به طور مثال می‌توان از نویسندگانی که پس از انقلاب اکتبر در شوروی سابق مثل قارچ از زمین رویدند، اشاره داشت. نویسنده‌یی که ایدئولوژی خاصی را تبلیغ کند خیلی زود از اذهان فراموش می‌شود. چرا که برخلاف تصور ما مردم یک‌گونه نمی‌اندیشند و در نتیجه سلايق متفاوتی دارند. بسیاری از حکومت‌ها که متأسفانه جابر هم هستند ادبیات را در قالب و چهارچوبی که طرح‌ریزی کرده‌اند، می‌پسندند و بودجه‌ی زیادی هم صرف این کار می‌کنند. اما تاریخ، قضاوت‌کننده‌ی خوبی است. در راستای ادبیات جهانی این نوع ادبیات به هیچ عنوان، جایی ندارد. اگر نویسنده شخصیت والایی نداشته باشد حقیر و کوچک باشد و نتواند از بالا به مسایل نگاه کند و دستور دیگران را اجرا کند، اصلاً نویسنده به حساب نمی‌آید. کافی است که نویسنده تحمیل عقیده را قبول کند. دیگر او باید برده‌وار همه چیز را قبول کند و این بسیار خطرناک است. به عقیده‌ی من که قبلاً جایی

هم گفته‌ام که نویسنده همانند یک پرندۀ باید آزاد باشد. دلش خواست به بوستانی پر از گل برود یا کنار مزبله‌یی بنشیند.

در قسمت دوم سوال بله نویسنده می‌تواند این کار را بکند به شرطی که به یک استادی خاص رسیده باشد. این نویسندگان در صورتی مورد قبول واقع خواهند شد که دغدغۀ بشریت را داشته باشند نه یک ایدئولوژی خاص را. ما می‌توانیم ماکسیم گودکی را باور کنیم. میخائیل شوخرلف و جک لندن را باور کنیم، چرا که در آثارشان عشق نسبت به مردم موج می‌زند و به هیچ عنوان، خشک و رسمی نیست.

اصولاً هنرمند اصیل پس از چند صبحی خودش را از کلیه‌ی ایدئولوژی‌ها کنار می‌کشد و به گونه‌یی مستقل، اندیشه‌هایش را بر روی کاغذ می‌آورد.

با وجودی که رگه‌های عاطفی بسیار قوی در داستان‌های شما وجود دارد اما شخصیت‌های شما چرا بیش‌تر مردها هستند؟

در مورد عاطفه، مرد و زن مطرح نیست، بلکه بستگی به سرشت انسانی دارد. اما من در داستان‌هایم کم از زنان و مظلومیت آن‌ها ننوشته‌ام. اگر شما داستان «آبی و عشقش»، «شاهگل»، «کنیز»، «نگار هیچ‌وقت نبوده» و... را بخوانید این نکته را متوجه خواهید شد. در بعضی از داستان‌ها درست است که مرد، کاراکتر اصلی داستان است. اما تم اصلی داستان بر محور مظلومیت زن پایه‌گذاری شده است. مانند رمان «رقصندگان» که در آن مردها سایه‌هایی هستند که افعال و کردارشان جبری است. اختیاری از خودند. در صورتی که زن‌ها در اکثر مواقع آگاهانه عمل می‌کنند.

لطفاً در مورد آخرین رمان‌تان توضیح دهید. که در چه محیطی می‌گذرد و در چه مرحله‌یی از چاپ است؟

آخرین رمان من «زمستان، پشت پنجره» است. فضا ایران و خارج از ایران است. البته نشانه‌یی داده نشده. در هر گوشه‌یی از دنیا می‌تواند این اتفاق بیفتد. فضا موضوع داستان را اسیر خود نمی‌کند. موضوعی که این‌همه حکایت‌ها را آفریده «عشق» است. این که تمامی رمان بر این پایه، استوار باشد تجربه‌ی اولم است. به تازگی پس از هشت ماه اجازه را از ارشاد گرفته است. طبق قول ناشر تا نمایشگاه کتاب منتشر می‌شود.

در داستان‌های‌تان بیش‌تر از زاویه‌ی دید راوی یا دانای کل، به زنان پرداخته‌اید، چرا که کمتر خود زنان در نوشته‌های شما راوی هستند؟ نوشتن از قالب و نگاه یک زن به چه تجربه‌ها یا لوازمی احتیاج دارد؟

همیشه اعتقاد داشته‌ام که موضوع، ساختار خودش را نیز همراه می‌آورد. مخصوصاً زاویه‌ی دید را. اگر نویسنده‌یی در این امر که به یک نوع و پشتوانه‌ی فرهنگی نیاز است، دست نیابد باید فاتحه‌اش را خواند. نویسنده‌یی که یک داستان را با زاویه‌ی دید مختلف می‌نویسد و دست آخر راضی هم نمی‌شود، جایی از کارش ایراد دارد.

در مورد خودم بیش تر اوقات زیبا به زاویه‌ی دید اهمیت نمی‌دهم؛ چرا که زمانی را که صرف اندیشیدن در مورد موضوع و چگونگی نوشتن آن می‌کنم و این که از کجا شروع کنم تا داستان کهنه و قدیمی به نظر نیاید در همان زمان است که زاویه‌ی دید هم ناخودآگاه زاده می‌شود. مثل این که به قول عطار بگوییم: «خود راه بگویدت چسان باید رفت.»

یک نویسنده‌ی زن مرد به هر استادی که باشد نمی‌تواند به کنه‌ی ذهنیت زنان، آن گونه که یک نویسنده‌ی زن بدان اشراف دارد، دست پیدا کند. اما من ادعا دارم که تا حدودی شخصیت زنان را در آثارم زیبا آفریده‌ام. و این را استادانم مثل دکتر سیمین دانشور، عبدالعلی دستغیب و بسیاری دیگر به من گوشزد کرده‌اند. در همین کتاب رقصندگان تک‌گویی‌هایی از قول خانم اختر آمده است که داستان را خواندنی کرده است.

زنان شما در رمان رقصندگان یا مثلاً «آبی و عشقش»، «ترس»، «شاهگل»، «کنیز» مظلوم هستند. رنج کشیده و در انتظار پایانی دردناک در زندگی خود هستند. آیا شما زنان را در جامعه، این گونه می‌بینید؟

اگر این گونه نبینیم بهتر هم نمی‌بینیم. حساب زن در روستا با شهر جداست. هر چند که در مورد رنج کشیدن زیاد با هم توفیری ندارند. تنها زنی که در جامعه‌ی شهری نشو و نما می‌کند به خاطر دست‌رسی به رسانه‌های همگانی و برخورداری از نعمت سواد، کمابیش به حقوق خودش واقف است. اما هنوز سرگشته و حیران است. هنوز اهرم‌های فشار به دست مردان است. مردها شکردهایی دارند که زن را از زندگی سیر کنند تا در نهایت این جمله‌ی شهود را از زبان زن‌ها بشنوند که «مهرم حلال»، «جانم آزاد». این است که زن تا به حقوق خودش آگاهی نداشته باشد، نمی‌تواند در مقابل این ناملایمات ایستادگی کند. در مورد داستان‌های من شخصیت زنان به گونه‌ی انتخاب شده‌اند که زندگی و مرگ‌شان فاجعه است.

زنان در داستان‌های من احتیاج‌های شدیدی به محبت دارند و ظلم را به گونه‌ی پذیراند و راهکاری هم برای گریز از این وضعیت به خاطرشان نمی‌رسد. بیش تر این زنان پشتوانه‌ی فرهنگی ندارند. نسبت به مسایلی که پیرامون‌شان می‌گذرد، ناآگاه و حالت انفعالی دارند.

علت موفقیت زنان نویسنده را در دهه‌ی اخیر در چه می‌بینید؟

آگاهی بیش تر، دست‌رسی به ادبیات ناب داستانی والگو گرفتن از نویسندگان زن غرب. همه‌ی این‌ها باعث شده که زنان نویسنده داستان‌های تحسین برانگیزی بنویسند. حتی در مواردی بهتر از مردها. روی هم رفته وقتی زن به حقوق خویش آشنا شد در کار نوشتن او هم تاثیر می‌گذارد. اما نمی‌توان از این نکته نیز غافل بود که علف‌های هرزی هم کنار این نویسندگان رشد کرده‌اند. ناشرها بهتر می‌دانند که در ماه چند دست نوشته‌ی آبدکی از زنانی که هوس نویسنده شدن و اشتهار دارند، به دست‌شان می‌رسد که همگی از ابتدایی‌ترین اصول نوشتن داستان بی‌اطلاعند. بدیختی این‌جاست که تمام آن‌ها می‌خواهند کتاب به سرمایه‌ی خودشان چاپ شود. یعنی این که هر کس که پول دارد می‌تواند هر مزخرفی را به مردم تحویل

دهد. این جاست که نقش ناشرین عمده می‌گردد. از این نظر که مواظب آبروی چندین ساله‌ی خود باشند و راضی نشوند که آرم انتشاراتی آن‌ها پشت هر کتابی چاپ شود.

در دوره‌ی خاصی، سال‌های بین ۵۷ تا ۴۸ چند نمایش‌نامه هم کار کرده‌اید که اکثر آن‌ها را استاد رحیم هودی کارگردانی کرده‌اند. چرا نمایش‌نامه؟
فقط در آن سال‌ها نبود که نمایش‌نامه می‌نوشتیم. اکنون هم دو نمایش‌نامه‌ی آماده‌ی چاپ دارم به نام‌های «سقزی» و «در تو تکرار نمی‌شود آن گل سرخ». همیشه اعتقاد داشته و دارم ارتباط تئاتر با مردم از تمامی شکل‌های ادبی بیش‌تر و بهتر است. نگاه کنید اگر یک تئاتر موفق باشد شبی ۵۰۰ نفر را به سالن می‌کشاند. بازیگران به‌طور مستقیم با مردم روبه‌رویند. مردم هم چون صدای واقعی آن‌ها را می‌شنوند آن‌ها را باور می‌کنند. در نتیجه، نمایش‌نامه‌نویس بهتر می‌تواند پیام‌های خود را به گوش مردم برساند. استاد رحیم هودی یار همیشگی من در تئاتر بوده است. هر موفقیتی که در تئاتر به دست آورده‌ام، مدیون ایشانم.

شما در مسابقات متعدد ادبیات داستانی داور بوده‌اید. نقش این مسابقات را در عرصه‌ی ادبیات چگونه ارزیابی می‌کنید؟

خب نویسندگان خوبی از میان همین جوانان، چهره می‌شوند. به شرط این که سختی‌ها را بپذیرند. حس می‌کنم جوانان امروز در تمامی زمینه‌ها کم‌حوصله هستند. فکر می‌کنند خیلی زود و راحت می‌توانند شاهد مقصودی را در آغوش بگیرند. در صورتی که، در ره منزل لیلی چه خطرهاست به جان / شرط اول قدم آن است که عاشق باشی.
آن‌ها به مرارت‌های کار نمی‌اندیشند، بلکه بیش‌تر به شهرت گلستان‌ها، چوبک‌ها، گلشیری‌ها، دانشورها و... فکر می‌کنند. نمی‌دانند آن‌ها اگر کسی شده‌اند چه خون دل‌ها و مرارت‌ها کشیده‌اند. پایداری و خسته نشدن و از همه مهم‌تر امید و هدف داشتن است که آن‌ها را موفق می‌کند. البته شرایط آن‌ها با زمان ما بسیار تفاوت دارد. ما کم بودیم. امروزه کسانی که خوب می‌نویسند زیادند. بعضی باند بازی‌ها هم نمی‌گذارند آن‌ها به حق خودشان برسند. روی صحبت من با جوانانی است که دنباله‌ی ادبیات راستین‌اند، نه کسانی که با یک موفقیت خدا را نیز دیگر بنده نیستند. آن‌ها در تنهایی و غرور و تخیلات خود می‌پوسند.